

نگارین فلسفی

کاری از نشر نگاه معاصر

مشکل ما

فرامرز معتمد دزفولی

خوانش مدرن
و
اگزیتانسیالیستی
دفاعیات خیام



نگارخانه
نشر نگاه معاصر

ISBN: 978-964-9940-09-0



9789649940090

نگرش فلسفی - ۲۰

نوشته

فرامرز معتمد دزفولی

مسئله ما

خوانش مدرن و اگزیتانیستی
رباعیات خیام

نگارخانه

نشر نگاه معاصر

مشکل ما

خوانش مدرن و آگزستانسپالیستی
رباعیات خیام

نوشته

فرامرز معتمد دزفولی

ناشر: نگاه معاصر (وابسته به مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر) / طراح جلد: باسم الرسام
حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی هما (امید سیدکاظمی) / لیتوگرافی: نوید
چاپ و صحافی: فرنو / چاپ اول: ۱۳۹۴ / شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه / قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان
شابک: ۰-۰۹-۹۹۴۰-۹۶۴-۹۷۸

نگارخانه

نشانی: مینی سیتی - شهرک محلاتی - فاز ۲ مخابرات - بلوک ۳۸ - واحد ۲ شرقی
تلفن: ۲۲۴۴۸۴۱۹ / پست الکترونیک: negahe.moaser94@gmail.com

سرشناسه	: معتمد دزفولی، فرامرز، ۱۳۵۰-
عنوان و نام پدیدآور	: مشکل ما: خوانش مدرن و آگزستانسپالیستی رباعیات خیام / نوشته فرامرز معتمد دزفولی.
مشخصات نشر	: تهران: نگاه معاصر، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۲۲۰ ص.
شابک	: 978-964-9940-09-0
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا.	
موضوع	: خیام، عمر بن ابراهیم، ۴۳۲-۵۱۷ق. - نقد و تفسیر.
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۵ ق. - تاریخ و نقد.
موضوع	: آگزستانسپالیسم در ادبیات.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۳ م ۵ / ۶ م / PIR ۴۶۳۵
رده‌بندی دیویی	: ۸ / ۲۲ فا
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۷۱۹۱۴۵

تقدیم به یاد و خاطره پدرم
و خیام‌خوانی‌هایمان به وقت بهار و سبزه و گل

برخیز بتا، بیاز بهر دل ما
حل کن به جمال خویشتن «مشکل ما»
یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم
زان پیش که کوزه‌ها کنند از گِل ما

۱. «مشکل ما»، بازخوانی و خوانش مدرن و اگزستانسیالیستی رباعیات خیام است. بازخوانی رباعیات او از خلال فاصله دور و دراز نُهصدساله، فاصله‌ای که اینک دوری و طول آن را در تفاوت دو جهان سنت و مدرن از هم می‌بینیم. جهان سنت جهان رمز و رازها و ذهن‌های اسطوره‌اندیش و متقاد، و جهان مدرن جهان افسون‌زدایی شده و عقل‌گرا و فردیت‌محور. اگرچه می‌دانیم خیام ساکن جهان سنت است ولی او غریبه‌ای بیش در آن سرزمین نیست. او مخالف‌خوان و حاشیه‌نشین است که صدای اش پیوسته در صداها و گفتمان‌های دیگر گم می‌شده و کم‌تر به گوش می‌آمده است.^۱ اما اینک بازخوانی مدرن و خوانش اگزستانسیالیستی رباعیات او، قرار دادن خیام است در سرزمین و زمینه جهان مدرن. اگر در جهان سنت رباعیات و افکار او برای مردمان آن سرزمین زود هنگام و بدعت‌آور و انکارآمیز بود، ولی در این زمینه جدید ما همه مشتاق و

۱. در میان خیام‌پژوهان مهمترین مسئله آن است که رباعیات اصیل و واقعی خیام کدام‌اند و چگونه می‌توانند حجم بالای رباعیات غیر اصیل و غیر موثق را کنار بزنند و به چندین‌ده رباعی اصیل برسند. اما نکته‌ای را که می‌باید غیر از این پژوهش مهم پیش رو داشته باشیم آن است رباعیات خیام در طول تاریخ مبدل به رباعیات خیامی شده‌اند. محل و ظرفی که در آن بتوان آنچه خیام به نام خویش فاش بر سر بازار می‌گفته در پناه نام او از نو گفت. این گفته‌ها و زمزمه‌ها مکانی است که می‌توان استمرار اندیشه خیامی و «خیامگی» را پس از خیام هم در آن دید. ما در این اثر (که بر مبنای رباعیات تصحیح‌شده زنده‌یاد محمدعلی فروغی است) با این بُعد معنایی و اندیشگی ایرانیان بیشتر از هر چیز در طی قرون مرتبیم. گفتمانی در حاشیه و مغلوب که در برابر گفتمان عرفانی و صوفیانه به زندگی خود هنوز ادامه می‌دهد. برای دریافت و آشنایی بیشتر با اندیشه خیامی و «خیامگی» بنگرید به اثر ارزشمند دکتر علی تسلیمی، رباعی‌های خیام و نظریهٔ کیمیت زمان، تسلیمی، علی، کتاب‌آمه، ۱۳۹۱.

علاقه‌مند شنیدن افکار و پرسش‌های او هستیم. پرسش‌هایی که هنوز از خلال قرن‌ها صدایش به گوش ما می‌رسد.

۲. «مشکل ما»، مشکل خیام است، مشکلی که از بیت نخست دیوان‌اش تا به انتها رهایش نمی‌کند و با او درگیرست. درک زمان‌مند بودن آدمی و میرندگی او. حس سایش فرساینده‌ای که زمان بر تن و جسم او و همه چیز که در پیرامونش است می‌اندازد.

خیام این فرسایش بی‌وقفه و موربانه‌وار را در گلی که به زیبایی شکفته است و هفته‌ای دیگر خاک می‌شود، یا سبزه بهارانی که منظر و تماشگاه اوست و می‌تواند فردا از خاک او - ما - بر دمد، یا قصری بلند و رفیع که روزی فرو خواهد ریخت و به خرابه‌ای فراموش شده و کنام حیوانات وحشی مبدل خواهد شد می‌بیند. درک این حس ویرانی است که او را به بازار و کارگاه کوزه‌گری می‌کشاند و یا به بحث و جدال با متکلمان و فیلسوفان و باورمندان وامی‌دارد. خیام می‌کوشد تا از منظرش به جهان و زندگی بنگریم و در برابر این تندباد هستی که هیچ پناهی نداریم به «لحظه‌های اکنونمان بیاویزیم» و فرصت را غنیمت شمريم.

خیام را به شادی و شراب می‌شناسیم. آری او به شادی نشسته و نمی‌خواهد این لحظات اندک و دیرپاب عمر خود را به سوهان غم و اندوه بفرساید. او شراب می‌نوشد که شادی‌اش را افزون کند و شاید بار تن و این فشار بودن و درک سنگینی آن را، اندکی از خود سبک و کم کند. اگرچه از سویی دیگر در رباعیاتش چون بکاویم ردی از تلخی و سیاهی می‌یابیم که جز با فراموشی و فراموشاندن خود راهی نمی‌بیند، راهی که نه پایانی بر او است و نه چاره‌ای!

در خوانش خود از خیام کم‌کم درمی‌یابیم مشکل او به راستی مشکل ماست. ما در این بازخوانی سعی می‌کنیم از منظر امروز و افق مدرن و فیلسوفانی همچون پاسکال، دکارت، کانت، کامو و... با او همراه شویم و در پرسش‌ها و پاسخ‌های مشارکت کنیم. گاه آنها را فعال و حتی رادیکال می‌کنیم و گاه در پاسخ‌های او درمی‌پیچیم. چنانچه در لحظاتی به او آن‌قدر نزدیک می‌شویم که به راستی مشکل خیام را مشکل خود و مشکل ما امروزیان می‌یابیم و گاه آن‌قدر فاصله میان امروز و دیروز می‌بینیم که از پاسخ او سرخورده و ملول‌شده راه خویش می‌گیریم.

۳. من رباعیات خیام را یکی از مهمترین آثار معنوی جهان می‌دانم. شاید این سخن شگفتی و تعجب ما را با آشنایی که از پاسخ‌های او به پرسش‌های جاودان بشری دارد برانگیزاند. ولی به نظر من سرزمین معنویت و معنا مجموعه‌ای از جزایر خوشبختی و باغ‌های سبز نیست که به مدد پیران و کیمیاگران راه نقشه رسیدن آن را می‌یابیم و به آن می‌رسیم. معنویت راهی است بی‌نهایت و بی‌کرانه، آن هنگام که از خانه آباء و اجدادی خویش در هراس از خوف و حزن دیرپای هستی راهی شدی، سالکی و مسافر. حال به اقبال به یکی از این واحه‌ها رسی یا هیچ واحه و آبرگیری برای اتراق شبی در این کویر خشک نیابی و سیرایت نکند و به سفر ادامه دهی. در این راه، نفس سفر و پاس داشت وضعیت وجودی و آگزیستانسیل آدمی است که ما را سالک و رهرو این سرزمین می‌کند. معنویان جهان در برابر بی‌خدایان نیستند، معنویان جهان در برابر بی‌پرسشان و کتمان‌گران

وضعیت وجودی آدمی قرار دارند. هر آنکه انسان را به سان سنگ و چوب و درخت بدانند و هم عرض آن مقولات بنشانند و بگویند همین. پاس داشت چنین وضعیت دشواری، پاس داشت حضور در سرزمین معنویت است و چه کسی بیش از خیام با اصرار ما را به این سرزمین و این وضعیت دشوار فرامی خواند.

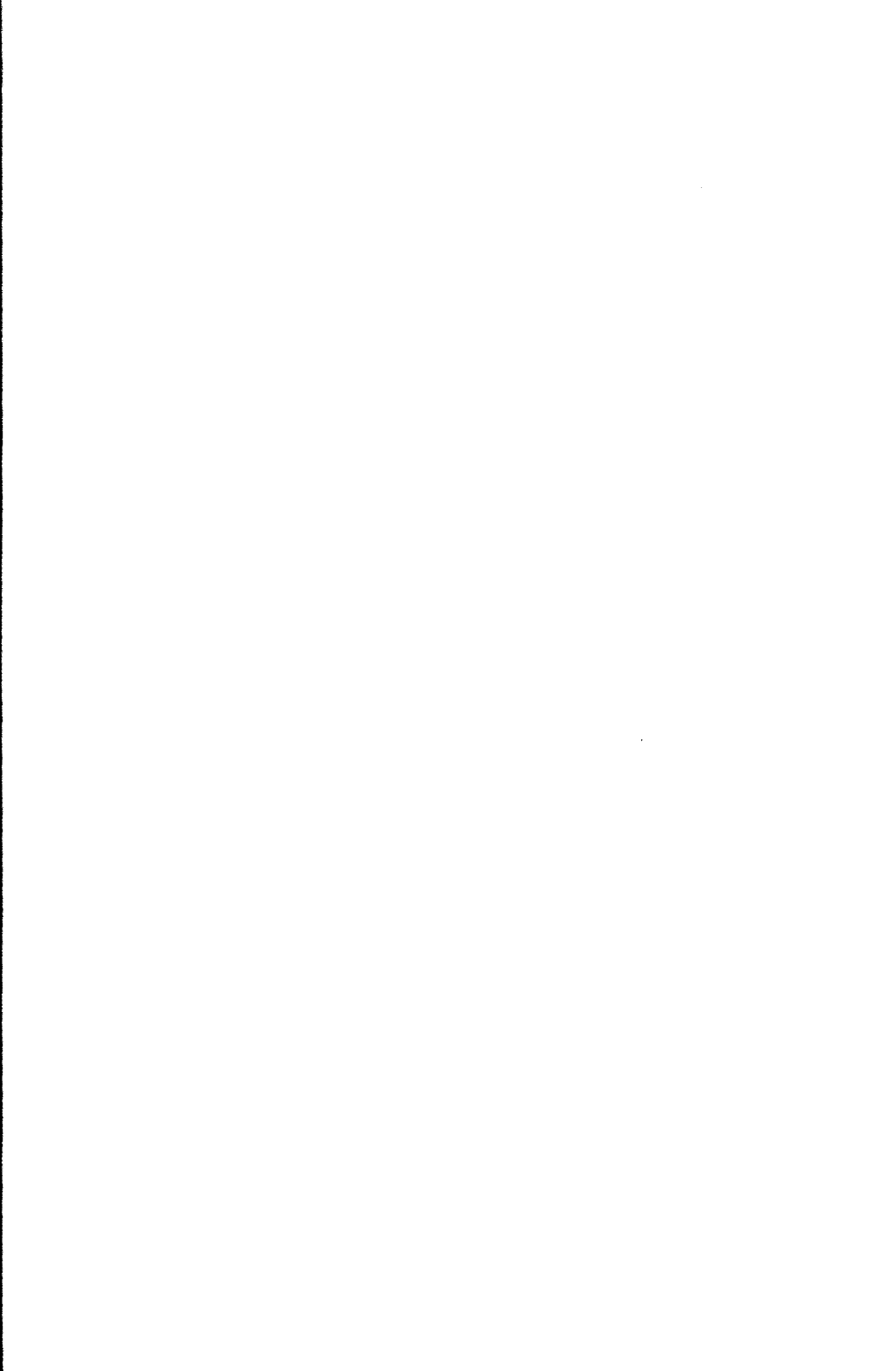
۴. من خواستم این اثر ادبی کهن را در درون موقعیت‌های زندگی و شرایط آن بخوانم، به عنوان یک خواننده ایرانی و امروزی. خواستم رباعیات و یا شاید خود را محک بزمن، با همه آنچه از سنت و گذشته به میراث دارم و پیوسته در درون من آشوب می‌کنند و تا به امروز در من راه می‌برند. خوانشی در درون وضعیت‌های حدی و خاصی که پیوسته در آن درگیریم یا درگیریم! نوشتن تفسیری بر رباعی‌های خیام در خلال پیگیری کارهای اداری، در سفرهای بین شهری و سفر با اتوبوس و جاده‌های پرتصادف و خونین، در صف‌ها و باجه‌های شلوغ بانک‌ها، در اداره‌ها و گیر و دار کاغذبازی‌های بی‌پایان و خسته‌کننده، در لحظات و فرصت‌های میان امیدها و ناامیدی‌های سیاسی و گشایش‌ها و بن‌بست‌های نفس‌گیر، در شنیدن اخبار و دیدن تصاویر هولناک کشتار پیوسته آدمیان و بمب‌گذاری‌های جاده‌ای، عملیات‌های انتحاری و تکه‌تکه شدن کودکان و سوختن زنان و مردان، در هراس و دغدغه‌های کوچک و معصومانه خانه و فرزندانم، امیدها و ناامیدهای یک خانواده طبقه متوسط ایرانی و نیز بی‌رحمی این جهان و خشونت‌های زندگی و بیهودگی‌های آن. خواستم دریابم که خوانش این اثر در درون این دریای پراضطراب و کشاکش بی‌داد امروز آیا به من فرصتی می‌دهد تا به هستی و رازواری آن چشم نبندم و برایم سقفی و سرپناهی شود از بیگانگی و فراموشی خویش؟ ممکن است زمزمه کردن و نگارش این دغدغه‌ها و واگویی پرسش‌های خیام در میان این موقعیت‌ها عجیب باشد، اما من در درون همین وضعیت‌ها این دفتر را نوشتم. شاید این سویه‌ای از وضعیت ناهم‌زمان و تراژیک ماست، و روایتی دیگر از تجربه مدرنیته ایرانی،^۱ شاید!

این دفتر را تقدیم نمودم به یاد و خاطره پدرم. او که در نوجوانی مرا با خیام و حیرت‌ها و پرسش‌هایش آشنا کرد. با او بود که لحظاتی شیرین همراه با موسیقی و آواز پرکشش و زیبای شجریان که گویی راه به ابدیت می‌برد، ابیات خیام را زمزمه می‌کردیم: «این قافله عمر عجب می‌گذرد/ دریاب دمی که با طرب می‌گذرد». اکنون بی‌او و در نبودش با فریاد پر خشم و پراضطراب خواننده سنت‌شکن دیگری، لب‌جنبان تنها می‌خوانم: «افسوس که بی‌فایده» فرسوده شدیم.»

فرامرز معتمد دزفولی

فروردین ۱۳۹۳

۱. بنگرید به: تجربه مدرنیته ایرانی (تفسیر کویر شریعتی)، فرامرز معتمد دزفولی، انتشارات قلم، چاپ تهران، ۱۳۸۷.



برخیز بتا، بیاز بهردل ما حل کن به جمال خویشتن «مشکل ما»
 یک کوزه شراب تا به هم نوش کنیم زان پیش که کوزه‌ها کنند از گِل ما

تفاوت شعر خیام با شاعران و سراینندگان دیگر گویی در این است که یک «مشکل» و «مسئله» لاینحل بر کل وضعیت و زمینه مورد توجه او چنبره زده است و آن را به تمامی در بر گرفته، به گونه‌ای که از این سیطره هیچ گریزی نیست. نه می‌توان آن را حل کرد و نه برطرف!

طرح این مسئله و مشکل از جانب شاعر و طلب حل کردن و گشودن گره آن توسط مخاطب خود - بُتا؟ - اگر چه این را به ذهن نزدیک می‌کند که شاید معضل و مشکلی است چون دیگر مشکل‌ها که فرد گرفتار آن به قدرت تدبیر و تلاش می‌تواند آن را حل کند و از چنبره آن بیرون جهد، همانند تمامی مشکل‌ها و مسائل روزمره که رودرروی آدمی قرار می‌گیرد. اگر توانست و بخت یار بود به تنهایی و اگر نه جمعی و یا در استمرار زمان و نسل‌های پی در پی پاسخی برای آن بجوید و راه برون رفتن بیابد. (همچون مسائل علمی) اما آنچه که خیام «مشکل» می‌نامد دور نیست به آن چیزی نزدیک باشد که قرن‌ها بعد فیلسوف اگزیستانسیالیست فرانسوی گابریل مارسِل در فرق «معما» و «راز» می‌گوید: معما و مسئله می‌تواند قابل حل باشد اما آنچه که به نفسه علی‌رغم شباهتش به معما و مسئله قابل حل شدن و رفع نیست راز است، همچون گره فرو بسته عشق و مرگ.

شاید دلیل آن این باشد که مشکل طرح‌شده برای شاعر و فیلسوف مسئله‌ای نیست که از بیرون او در پیش پایش قرار گرفته باشد، همچون سنگی که بر سر راه افتاده باشد که وی آن را بردارد و یا دری که بسته باشد که برایش گشوده گردد. مشکل اینجا از درون آدمی سر می‌زند و او را فرا می‌گیرد و پیوسته از او می‌جوشد و رهایش نمی‌کند تا آنگاه که روزی درمی‌یابد که خود و بودنش نفس مشکل است. مشکلی که از نحوه خاص بودن او برخاسته. بودن و هستی‌ای که در دل خود، نبودن و «نیستی» را نیز دنبال

می‌کشد و به چشم می‌آورد. از این رو «مشکل ما» و یا آنچه شاعر را گرفتار خود نموده همین وضعیت خاص و حیرت‌آور آدمی است. وضعیت و بودنی که هر لحظه امکان نبودن و نیستی را در خود فریاد می‌زند.

به باور خیام ما موجوداتی فناپذیریم و روزی می‌میریم و خاک می‌شویم و آن هم به تحقیر. آری برای او نه تنها تصور اینکه وقتی ما گِل می‌شویم و این گِل باز از نو کوزه‌ای می‌شود به دست مخموری دیگر به حد کافی وحشتناک و تکان‌دهنده است که برهم خوردن و رفع همین وضعیت ناجور و مشکل‌زای اکنون ما. محو شدن «مشکل» و شبیه چیزها و اشیاء دیگر شدن!

ما علی‌رغم اینکه می‌دانیم در این جهان و زیر همین آسمان رویده‌ایم و هم‌خانه پرنده و چرنده و جانوریم اما خود را به کرامت بنی‌آدمی بودن شبیه هیچ‌کدام از اینان نمی‌یابیم و برتر و متفاوت از همه می‌دانیم و جایی در کنار هیچ‌کدام از مقولات ده‌گانه ارسطو (Category) و معیارهای شمارش و طبقه‌بندی اشیاء او و چیزهای جهان برای خود نمی‌گذاریم — آدمی نه وزن است و نه حد و نه بُعد و نه... — به بیان فیلسوفان آگزیستانسیالیست، ما غیر مقولی هستیم. اما مشکل و سختی کار آن است که این وضعیت ناجور و غیر متعارف و غیر مقولی هر دم در معرض تهدید و به هم خوردن است. زیرا ما روزی می‌میریم و خاک می‌شویم و در ردیف یکی از اشیاء قرار می‌گیریم، به چنگ شمارش و احصاء یکی از همین مقولات می‌افتیم — گل کوزه‌گران — و این سخت‌ترین و تحقیرآمیزترین است.

درک چنین وضعیت هولناکی شاعر را وامی‌دارد تا بنوشد و یا ما نیز به بهانه‌هایی سعی می‌کنیم فراموش کنیم. تا از یاد ببریم هنگامی را که از صدر غیر مقولی بودن به تحت مقولات می‌افتیم و جای می‌گیریم. اما باز چون به هوش می‌آییم و به یاد می‌آوریم و به اکنون و وضعیت غیر مقولی و آگزیستانس خود بازمی‌گردیم از نو «مشکل»^۱ لاینحل خود را می‌بینیم که در جان ما خانه دارد، مشکلی که هرگز نمی‌توانیم تحمل و درکش نماییم و به ناچار از حیرت آن باز می‌کوشیم تا شاید از یاد ببریم!

نوروز ۱۳۸۸

۱. شاید مشکل از آنجاست که ما موجودی زمان‌مندیم (Temporal) و می‌توانیم گذر زمان را در خود — یا بر خود — درک کنیم. درکی که به یمن گسترش و توسعه مغز واجد حافظه شده‌ایم و می‌توانیم زمان را بفهمیم. اما درک گذر زمان و تمامی توابع و نتایج آن — گذشته، اکنون، آینده — برایمان صعب و سخت است و ناچار خود را در فراموشی‌ها و مشغولیت‌های روزمره تن و زندگی، گرم غرق می‌کنیم تا بار این هدایت عجیب طبیعت را اندکی تاب آوریم.

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را حالی خوش دار این دل پُر سودا را
می‌نوش به ماهتاب ای ماه، که ماه بسیار بتابد و نیابد ما را

خیام در دل رباعی خود دو خبر قطعی و یک نتیجه‌گیری نهاده است. نخست
نبودن تضمینی برای آدمی حتی زمان کوتاهی چون فردا و دیگری نبودن و گم شدن ما از
چشم‌ها. او این حادثه را در تصویرسازی فوق‌العاده رماتیک اما به غایت هولناکی با
استفاده مکرر از کلمه ماه به صورت زیبایی نشان می‌دهد.

نوشیدن می در زیر ماهتاب و تشبیه مخاطب به ماه - از زیبایی - و از نو
جستجوی مکرر ماه آسمان برای یافتن ما که شبی به ماهتاب و خوشی زیر نور ماه، می
می‌نوشیده‌ایم و اکنون نیستیم و ماه، مهمانان ماهتاب‌نشین‌اش را نمی‌یابد و گم شده‌اند.
آری ما روزی از نگاه‌ها و چشم‌ها خواهیم رفت و کم‌کم از خاطره‌ها نیز گم
خواهیم شد. به باور خیام این واقعه را حتی تضمینی به فردا شب ندارد و ممکن است
حوادث و عمر به امروز و اکنون ما بیشتر وفا نکند و تنها این دم از آن ما باشد.
اما گم شدن و نیافتن ما چه معنایی دارد و دقیق‌تر بگوییم چه هنگامی است که ما
گم می‌شویم و کسی اثری از ما نمی‌یابد؟ این پرسش ژرف و عمیق، پرسشی است که
از این به بعد پیوسته طنین آن را در ترانه‌ها و رباعیات خیام خواهیم شنید.

قرآن که میهن کلام خوانند آن را گه‌گاه، نه بر دوام خوانند آن را
برگرد پیاله آیتی هست مقیم کاندر همه جا مُدام خوانند آن را

خیام گویی اینجا تلاش دارد دست به مقایسه‌ای بزند، مقایسه‌ای که مبنای آن به گفته‌ها و باورهای کهن تکیه دارد. اگر کتاب قرآن را که موطن و میهن اندیشه و کلام می‌دانند اما برای او عجیب است که علی‌رغم این سترگی و بزرگی، مردمان همیشگی و به طور پیوسته به آن رجوع نمی‌کنند. از نظر وی شاید سرّ و رازی بر گرداگرد پیاله شراب نشسته است که موجب گردیده خوانندگان و پیمایندگان اش آن را همه‌جا و به همه وقت، بی‌انقطاع به آن رجوع نمایند و آن را بطلبند!

اگر بخواهیم کمی بیشتر به کنه سخن راه یابیم و فهمی دقیق‌تر از اندیشه خیام داشته باشیم شاید بتوان گفت که وی باور دارد هر دو قوم به هدفی مشترک این آیات و راز را بر زبان می‌آورند. هدف التیام و آرامش جان است اما به باور وی موفقیت با راز و آیتی است که بر گرداگرد پیاله نوشته شده است. راز پیاله «فراموشی» و برکندن بار تن از شانه‌هاست. باری که «درد بودن» و پرسش‌های اساسی را بر ذهن و جان آدمی می‌نشانند همچنان که مذهب نیز آمده است تا پاسخی بر این باشد اما اکنون چه شده که: «نه بر دوام خوانند آن را»؟!

گر می نخوری طعنه مزن مستان را بنیاد مکن تو حیل و دستان را
تو غرّه بدان مشو که می، می نخوری صد لقمه خوری که می غلام است آن را

خیام در جامعه‌ای زندگی و زیست می‌کند که شراب‌خواری و می‌خواری، قبیح اخلاقی دارد اما همین زشتی در سلسله مراتب طولی‌ای قرار دارد که دیگر قبایح و زشتی‌های جامعه نیز واقع‌اند. زشتی‌هایی که فراتر و افزون‌تر از آن‌اند، هم‌چون قتل نفس و مال یتیم و میراث خوردن و دروغ و نیرنگ و خدعه و... که همه بنا به روایات و آیات و آهَم و فالآهَم کردن عقلی در مرتبه سلطانی‌اند و می‌خواری بنا بر حکمش در مرتبه غلامی آنها جای دارد. اما جامعه صورت‌نگر و ظاهرپرست اکنون تمامی قبایح از چشم و ذهن‌اش غایب افتاده‌اند و تنها قبیح و زشتی پیش رو را همین ترک ظواهر و منہیات می‌بیند و پیوسته واکنش سخت و سهمگینی در برابر آن از خود بروز می‌دهد. واکنش‌ها و غیرت‌هایی که کمتر و هرگز برای آن‌همه قتل و غارت جان و مال و آبروی مردم نشان نمی‌دهد اما به کمترین باده‌پیمایی و باده‌نوشی فریاد وادینا سر می‌دهد.

گویی برای خیام این جابه‌جایی و درهم‌ریختگی و پریشانی اخلاقی ارزش‌ها بیشترین دغدغه است. جامعه وی ناتوان از تشخیص مقام و موقعیت کبیر و صغیر زشتی‌های خود است و شامه تشخیص خود را از دست داده و از این رو خویش را مشغول مراتبی نموده که هیچ راهی به سوی جامعه‌ای اخلاقی و نیک ندارد و بدتر از همه به این وضعیت نابه‌سامان غره و مشعوف است.

۵

هرچند که رنگ و بوی زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا؟

خیام باور دارد که رنگ و بوی آدمی زیباست. چنانکه خود وی نیز چهره و صورت خود را به سان لاله می‌بیند و قد و قامت خویش را موزون و برکشیده چون سرو. بی‌هیچ کم و کاست و خللی در آن. تجربه‌ای که گاه در پیش آینه برای آدمی به هر رنگ و صورتی ممکن است اتفاق افتد. اما برای خیام پرسشی بی‌پاسخ و مکرر در برابر این آراستگی و زیبایی نشسته و از او پی در پی هدف و دلیل این ترکیب موزون اما شکننده را می‌پرسد. برای وی که حکیم است معلوم و طبیعی است که هر چیز در این طربخانه به کاری و به هدفی است. هر شیء به حکم حکمت و طبیعت خود در جای خود به خوبی و موزونیت نشسته است. در شمار و احصاء دیگران و هم‌رتبه و هم‌پای همگان. اما یک چیز است که گویی خوب و به طبع در میان دیگر چیزها نمی‌نشیند و هم‌رتبه با آنان نمی‌شود. اگرچه در این میان به غایت آراسته است اما مبهم و ناجور باقی مانده. بی‌فایده و بی‌رتبه‌ای در میان رتبه‌گان هستی، هرچند برترین اش نامند.

در مدرسه صحت روستای مطهری

۱۳۸۸/۴/۷

مانیم و می و مطرب و این کُنج خراب جان و دل و جام و جامه پُر دُرد شراب
 فارغ ز امید و رحمت و بیم و عذاب آزاد ز خاک و بباد و از آتش و آب

آدمی در جستجوی خود برای یافتن پرسش‌ها و سؤالات بنیادین خویش، آنچه که می‌تواند معنایی به بودن وی در این هستی و جهان آشفته بدهد و رازی را از رازهای هستی او بگشاید، راه‌های بسیاری را پیموده و کوفته است.

هم مذهب و هم فلسفه، پاسخی بوده‌اند به این تلاش چندین هزارساله دیرین. برای خیام بیم و عذاب، امید و رحمت و نیز عناصر چهارگانه طبیعت - خاک و باد، آب و آتش - هر دو سمبل و استعاره‌ای‌اند از این دو دستگاه و پاسخ‌های پیش رو به این مسئله کهن. گویی در اینجا نیز برای خیام نه مذهب و ادیان با استعاره ناظر به صواب و عقاب‌شان و نه فلسفه یونانی و طبیعیات و عناصرش هر دو او را قانع نکرده‌اند و در آنها حقیقتی نیافته و ناگزیر ذهن و جان‌اش را از پاسخ‌های آنها آزاد و فارغ کرده است. از این روی کنج و گوشه‌ای به دور از چشم اغیار را به همراه دوستانی نزدیک بسته تا در مصاحبت آنان و فراموشی سُکرآور شراب از بار زیستن و پرسش‌های همیشگی و نفس‌گیر او اندکی برهد.

اگرچه در بادی امر و فحوای این رباعی گویی جام پُر دُرد شراب برای او پاسخی است به این مسئله لاینحل. اما اینجا پیش از آنکه خیام به اقتناع این پاسخ بیاندهد با کناره‌گیری خود و در کنار کشیدن می و مطرب، سعی در تخفیف و فروکوفتن پاسخ‌اندیشان متکبر این دو نحله دارد و باده‌پیمایی را بر بادپیمایی آن برج‌نشینان و دستگاه‌پردازان برتر می‌بیند.

۷

آن قصر که جمشید در او جام گرفت آهو بچه کرد و رُوبه آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

همه چیز رو به ویرانی دارد، محکم‌ترین بناها و مجلل‌ترین مکان‌ها در سراسیمبی سقوط‌اند. قصری که محل شکوه و جلال بود اکنون خلوت و آرام و تنها، لانه وحوش و حیوانات شده است، حقیر و شکسته!

بهرام‌شاه که عمرش به شادی و خوشباشی در شکار گورخر و آهوان بود اینک نیز در اعماق مرداب‌هایی دور از چشم‌ها گم شده است.

اگر توجه کنیم به سرعت درمی‌یابیم ساختار رباعی، محلی بسیار تنگ و کوچکی است برای گفتن هر اندیشه و هر حکمتی، تا جایی که شاعر را این تنگی و نبود مجال وامی‌دارد از تشابه‌های اسمی و تفاوت‌های معنایی چون شگردی استفاده کند برای فراخ‌تر کردن مجال و وسعت دادن به فرصت خود در سخن گفتن با مخاطب. لذا هر نامی در این شگرد می‌تواند به خودی خود نامی دیگر - حتی متضاد - را فراخواند و به ذهن مخاطب بکشاند و تداعی کند. چنانکه مگر نه بهرام‌شاه از کثرت شکار گور و گوزن به «بهرام‌گور»، شهرت یافته، اینک خود وی شکار گور گشته و به دام افتاده است.

اما گویی مسئله عمیق‌تر و ژرف‌تر از این تشابه‌های لفظی است زیرا که خیام سخن دیگری را نیز دارد. شاید این بازی کلامی و لفظی، ناخودآگاه به جد و مهمی اکنون رسیده است و تنه زده: یعنی آنکه در کنار و یا شاید بهتر بگوییم در میان و درون هر نسبت انسانی و اجتماعی، گویی تناقض و یا گونه‌ای «دیگر» همان معنی نشسته است و حضور دارد. در دل شکوه و جلال، فقر و شکستگی، در میان شادی و شور، غم و اندوه عمیق، در بودن، نبودن، در هستی، نیستی و در اقبال و فرّ، ادبار و نحسی. همه درهم تنیده و درهم نشسته‌اند.

آری به گونه‌ای عجیب، برای خیام هر بودنی انتباه و یادآوری نبودنی است. هر

شکوهی، سرشکستگی را به چشم وی می‌کشاند. هر طلوع شادی، غروبی غم‌زده و مایوسی. زندگی انسان و اطوار گوناگون آن در منظر و چشم او همین است. هیچ نسبت و رابطه همیشگی نیست و همه در حال گسستن و فروریختن و ویرانی.



ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست بی‌یادۀ گلرنگ نمی‌باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگاه ماست تا سبزه خاک ما تماشاگاه کیست؟

در اینجا ما از سوی خیام با تصویرپردازی به غایت زیبا و تأثیرگذار اما فوق‌العاده در مقام ایجاز و اختصار رو بروایم. ابر و سبزه و حتی گل که به کمک تداعی معانی و استفاده از رنگ باده کنار هم آمده‌اند و رنگ و جلوه‌ای خاص و غریب به صحنه‌پردازی او داده‌اند. مرتعی و سبزه‌زاری باران‌زده، اما آماده فاجعه و تراژدی.

در چشم خیام این سبزه و شادابی و طراوت همه برآمده از ویرانی و نابودی است. اگرچه همین سبزه‌زار امکان و منظر تماشا و طرب را برای ما گشوده است اما یادآوری می‌کند که فاجعه در راه است و ما در خود فرو خواهیم شکست. تمامی پیوندها و نسبت‌های تشکیل‌دهنده ما خواهند گسست و خاک خواهند شد، پست‌ترین عنصر حیات.

جهانی که به طفیلی تماشاگاه بودن ما حضور داشت به ناگهان و افسوس در خود فرو خواهد شد. سرد و تیره و خاموش می‌گردد و ما در تاریکی و سیاهی خاک گم خواهیم شد. مگر هنگامی دیگر به طفیلی تماشاگاه دیگری بودن باز به چشم آییم. سبزه خاک خود شدن و بر مزار خود دمیدن.

در منظر خیام ویرانی ما را فرا گرفته است و برای بلعیدن ما دهان گشوده. اگرچه زمینه و منظر زیباترین و آراسته‌ترین صحنه‌ها باشد، برای او هجوم حادثه چنان سنگین است که گریز از این سرنوشت مقدر به جز باده و فراموشی آن میسر نیست!

در پارک و شادی بچه‌ها

اکنون که گلِ سعادتت پُربار است دست تو ز جام می چرا بیکار است؟
می خور که زمانه دشمنی غدار است دریافتن روزی چنین دشوار است

پیش از آنکه بخواهیم بدانیم چه هنگام گل سعادت آدمی به بار می‌نشیند و یا چند و چونی در رسیدن این هنگامه با خیام داشته باشیم، ما تحذیر و تأکید وی را بر دشمنی و نیرنگ زمانه با آدمی به عینه می‌یابیم.

زمانه و آنچه روزگار می‌نامیم به سان دشمنی غدار و کینه‌توز در کمین ما نشسته است و هر دم حریصانه و لثیمانه در انتظار روزهای باقی‌مانده ما نشسته است تا آنجا که آنچه در مشت امروز و اکنون داریم را نیز طمع دارد. روزهای آینده که همه در گرو و رهن اوست.

به همین خاطر است که از نظر خیام سعادت همین بودن و داشتن امروز است. آن نقدی که به تصادف و حادثه‌ای اکنون در کف‌مان نهاده شده است و هر لحظه بیم از دست دادن و کاهیدن آن می‌رود. قیمت درست و واقعی این نقد از نظر خیام به جز شادکامی و خوشی در این لحظات معدود و دیریاب نیست. پس هر کار و عملی به غیر از باده‌نوشی و سرور، بیکاری است و در نگاه او خسران.

۱۰

امروز تو را دسترس فردا نیست و اندیشه فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن این دم از دلت شیدا نیست کاین باقی عمر را بها پیدا نیست

در اندیشه خیام پیوسته در برابر فردا و خیال و سودای آینده، امروز و این دم نشسته است. گذشته و آینده، دیروز و فردا دامی اند که آدمی در آنها می افتد. دو عدم اند که در وجود و موجودیت این «دم»، نفس می کشند و به طفیلی «امروز»، حاضراند. پس می باید این دم را ضایع نکرد چرا که عمر ما همین دم است و قیمتی به عوض برای آنچه اکنون است، پیدا نیست. «اندیشه فردا» از نظر خیام نوعی خیال و سودا است و وی از ما می خواهد در اکنون و این دم زندگی کنیم و خیال اندیشی را به کنار نهیم و اصالت را در «لحظه» بیابیم.

به گمان این تفکر نسب از عرفان شرق دور هم می برد. تفکری که تلاش دارد ما را از قالب های ذهنی و صورت بندی های معمول روزمره بیرون آورد و فارغ از آنها به مواجهه با «اکنون» بدون پیش فرض های همیشگی ببرد و دعوت کند.

در آن مکاتب می آموزیم که آدمی در چنبره و تخته بند صورت ها و نام ها و اوهام است. اوهامی که آدمی آنها را «واقعی» می پندارد و بر آن اساس تصمیم می گیرد. تصمیمی که بر خیال اندیشی بنا شده و نادرست است و غیر اصیل.

زندگی در «اکنون» سخن تمامی این مکاتب است اگرچه با این تفاوت که خیام توان کشیدن بار تن را در همین لحظات سنگین نیز ندارد و مسئله او همین است!

در تماشای اخبار از تلویزیون

۱۳۸۸/۴/۲۰

ای آمده از عالم روحانی تفت حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت می خور چون ندانی از کجا آمده ای خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

در اندیشه و نگرش سنتی و جهان کهن، چه دینی و چه فلسفی، آدمی در این جهان می آید - تولد - و نهایتاً از این جهان می رود - مرگ.

آنچه برای او محل پرسش و سؤال است نام و مکان های این رفت و آمد است و اگر نه، جهان چه به انگاره مزرعه و چه کاروان و یا زندان، فرقی در اصل آن برای او نداشته است. هر چه هست و نام دارد نقطه ای است برای عبور و رفتن به محلی دیگر. مناقشه در نام و محل ها ما را به مذاهب گوناگون و فلسفه های مختلف حواله می دهد. اما خیام دعوت به فرارفتن از این چند و چون و این پرسش ها می کند و در برابر پاسخ های دیگران او ما را به از خاطر بردن و فراموشی حواله می دهد. او کند و کاو و جستجوی پیرامون پاسخ این پرسش ها را بیهوده می شمارد چرا که به تجربه جوابی روشن و قاطع در ورای جنگ هفتاد و دو ملت ندیده است و ناگزیر گویی به تعلیق پاسخ ها راه می نماید.

تعلیقی که بعدها فیلسوف عصر روشنگری کانت به نحوی عقلانی مطرح نمود چرا که وی نیز این پرسش ها را اسیر متافیزیک اندیشی غیر نقادانه می یافت. او مکان و زمان را وابسته به آدمی و در درون ساختار ذهن وی می یافت - سوژه - نه برون او و جایی بیرون و لذا پاسخ را در فقدان آدمی در تعلیق و ابهام نگه می داشت و سخن گفتن پیرامون آن را به تناقض گویی دچار می دید. آنتی نومی و تناقضی که از دریافت نفس بودن آدمی برمی خاست نه از عقایدی چند و گونه گون!